

بوئنوس آیرس، شهر – ذهن

ماتیاس دوبرن^۱
برگردان: رضا اسپیلی



امریکای لاتین، منطقه‌یی در جهان که بیش از هر کجای دیگر شهرنشین شده^۲، با ظهور فزاینده‌ی شهر – غول‌ها^۳ روبه‌روست مانند پایتخت آرژانتین که ماتیاس دو برن نویسنده مدتی را در آنجا زندگی کرده است.

بوئنوس آیرس سرریز می‌کند. وقتی می‌گیرید. در بازگشت زیر باران، همان‌طور گام برمی‌داشتم که در راه آمدن. در راه کسی ماهی می‌گرفت. نه از رود ریو د لاپلاتا^۴، وسط خیابان. قلابش چندین هزار کیلومتر طول داشت. چنگک قلاب به کف دستم گیر کرد. هنوز جای زخمش تازه است. توی یک بار جشن تولد می‌گرفتیم و تا دمدمای صبح آنجا گرفتار ماندیم. پشت چراغ خیابان کوردوبا، سرم را بالا آوردم تا آب نوازشم کند. چه باشکوه!

هرگز ترک نکردم

چند وقت است که ترک کرده‌ام؟ موسیقی این آذرخش، این توفان را شنیده‌ام، باران چون سیم‌های سربی بر چهره‌ی از شکل افتاده‌ات می‌ریزد. روزنامه‌فروش خیابانِ مدرانو که از او روزنامه می‌خرم، همو که سوگند نمی‌خورد مگر به روزنامه‌ی محبوبش، پاخینا^۵ ۱۲، می‌پرسد چه مدت می‌شود که هوا در بوئنوس آیرس خوب نیست؟ بستگی دارد به شرایط: یا لباس به تن می‌کنی یا لخت و عوری. کله‌ی چند چهره با چشم‌های خورشیدی که گاهی می‌سوزاند. باید دانست چطور بهشان نگاه کرد. اروتیسم ربطی به شیوه‌ی لباس پوشیدن ندارد. مرتب لباس از تن درمی‌آوردی و لباس به تن می‌کردی، با این‌همه خوش می‌داشتم تکرار کنم که در روش تو، نوستالژی تو، مالیخولی تو، پایین‌شهر تو، پیاده‌روهای پر از چاله‌چوله‌ی تو، محله‌های زیبای تو، معماری وصله‌پینه‌یی تو، خیابان – جنگل‌های تو، در شخصیت توست که میل و اشتیاق تو را تشخیص می‌دهم.

شهری پرزرق و برقی که در چرخ و فلکی آشفته و بی‌وقفه تاریک می‌شوی. هراس‌آور. پر از شکاف‌ها و اختلاف‌ها. با حومه‌ی شهر مقوایی و ذهنی که برای همه تصمیم می‌گیرد؛ ذهنی اروپایی که به غنای بومی ایالت‌ها توجهی نمی‌کند. تو را از مهتابی خانه‌ام که او هم سرریز می‌کرد، در خاموشی و در رفت و برگشت از سالن به اتاق نگاه کرده‌ام، وقتی که شهر هوسناک نمی‌گذاشت چشم‌هایم را ببندم. اما خواب به چه معناست در چنین ارگ پرهیجانی که می‌توان نمایشی از دانیل ورونزه^۶ را در ساعت ۱۱ شب دید، یا کنسرت دانیل پیپی پیاتزولا^۷ را نیم ساعت پس از نیمه‌شب؟ چندین بار محله‌ام را عوض کرده‌ام و هربار وجه تازه‌یی از تو شگفت‌زده‌ام کرده. در خانه‌های قدیمی دوران استعماریات زندگی کرده‌ام که فقط کمی از روسپی‌های سرراهی گران‌تر بوده‌اند آن هم به خاطر اینکه ذهنیت‌شان نو شده بود. و آب به‌سان سیلابی در خیابان سرریز می‌کرد. در روز صدها هزار کس همزمان در خیابان‌ها قدم می‌زنند، در شب تا پاسی از آن ده‌ها هزار، و شاید ده‌ها کس وقتی که می‌بارد. روزانه چند میلیون گام در این شهر گذاشته و برداشته می‌شوند؟ این را یک بار از بارمن باری که تمام شب باز بود پرسیدم. شهر – ذهن تشکیل‌شده از میلیون‌ها کله که همه‌شان پاتوق تو شده اند.

می‌دانی که چنان بزرگ و پرجمعیتی که هرگز نمی‌توان ترک کرد؟ چنگک ماهیگیری که به کف دستم فرورفته، گویی می‌خواهد دل و اندرونم را بیرون بکشد. درست که نزدیک به یک‌سوم مردم کشورت که پنج برابر کشور من وسعت دارد، پیش تو زندگی می‌کنند، اما خب این احمقانه است و تو این را خوب می‌دانی. من هرگز ترک نکردم. حالا خیلی مانده که تنها کسی باشم که این کار را می‌کند. باز اشتباه کردم. شخصیت‌های تمام نویسندگهایت، تمام هنرمندگهایت، تمام نمایش‌نامه‌نویس‌هایت، تمام عکس‌های عکاسانت، اینجا خود را می‌یابند. فکر می‌کنی که مردی که تنهاست و منتظر حتا اگر نویسنده‌ی کتاب، رائل اسکالابرینی ارتیز^۹، آن را در سال‌های ۳۰ نوشته باشد، هنوز خود را در تو، در گوشه‌ی خیابان آونیدا کورینتس (avenida Corrientes) و خیابان اسمرالدا (calle Esmeralda) می‌بیند، در میکروسنتر (Microcentro) می‌پیدا می‌کند؟ فکر می‌کنی که بوئنوس آیرس اسرارآمیز، این مجموعه شعر بی‌نظیر در چهل‌ودو حکایت که مانوئل موخیکا لاینز^{۱۰} بیشتر از پنجاه سال پیش برای تو نوشته دیگر ربطی به تو ندارد؟ برای چه خیابان بورخس تو به میدان پلازا کورتازار ختم می‌شود، بگو؟ چرا یک شب تمام راه رفتن‌های روزانه و شبانه‌ام را در همین خیابان به یاد می‌آورم درحالی‌که خود را در روستای کوچکی در پیرنه یافتم که خیابان‌هایش (سه خیابانش) تنها پنج سال است که نامی دارند؟ چرا در روز گشایش یک نمایشگاه، ارنستو ساباتو^{۱۱} را چند سالی قبل از صد سالگیش و رفتنش - ببخشید، او هم هنوز آنجاست - ملاقات کردم حال آنکه میلیون‌ها انسان پیش تو زندگی می‌کنند. بقا... برای بسیاری. چرا نمی‌گذاری تا به آخر بنویسمش؟ این‌همه زندگی به من داده‌ای. من چه به تو داده‌ام؟ چرا می‌خواهی مرا همین‌طور بگذاری؟ وقتی خواب بعدازظهر می‌کنی، در بسیاری از محله‌های تو پرندۀ پر نمی‌زند، حال‌وهوای روستا پیدا می‌کنی، این موقع دوست دارم بیرون بیایم، گرم است اما مثل شبی است که مال من باشی. چهره‌ات دیگر است. پر از نشانه، نماد، دیدارها. سرت انباشته از روانکاوان و شاعرانی است که بافت عصبی تو را شکل می‌دهند و ستون تو هستند. شهر - ذهن گاه می‌گرنی، گاه نورانی، تئاتر تکراری دوران پررونق که باقیمانده‌هایش در گوشه‌یی از مغز تو که نامش تابو است جا خوش کرده‌اند پیش از آنکه گوشه‌ی دیگری به نام حافظه جایش را بگیرد. این توان را داشته‌ای که خودت را به یاد بیاوری و سایه‌هایت تبدیل به مکان‌های حافظه شده‌اند.

پامپا دیوا شد

از وقتی می‌شناسمت سردرد مزمن داشته‌ای. ذهنی که واغود می‌کند گوشه‌ی کر دارد و بعد نشان‌مان می‌دهد که شنوایی بیش از حدی دارد. چندین خیابانت با چندین کیلومتر درازا از تو می‌گذرند. خیابان ریوادویا با سی کیلومتر طول یکی از بزرگترین خیابان‌های دنیاست. و در گذر از آن، مدام شهر عوض می‌کنیم. پیچیدگی‌ات را دوست دارم. پیش از این پامپا دیوا شده بود^{۱۱}. چهره‌ی تو گیر افتاده میان سنت و مدرنیته است که حفظ می‌شود. از گوشه‌ی این خیابان به آن خیابان به سفر زمان رفته‌ام، حسی که از آن تغذیه کرده‌ام. مگر نخستین اثر کلاسیکت که به فرم شعر حماسی است، اسیر، در قلب پامپا می‌گذرد درحالی‌که دومین اثر کلاسیکت، نخستین داستان کوتاه کشورت، کشتارگاه - از همان نویسندۀ استبان اچه‌بریا^{۱۲} - از ذهنی می‌تراود که در جریان رویدادهایی که بر تو گذشته شکل گرفته؟

از من وقت گرفت تا بتوانم جسمیت وحشیت را که ابتدا به نظر نمی‌آمد بشود اهلی‌اش کرد به چنگ آورم و حالا که من هنوز توی تو هستم، همان‌قدر که دور، چنگک با تمام توانش مرا می‌کشد.

پی‌نوشت

1. Mathias de Breyne
2. « State of Latin American and Caribbean Cities 2012 », ONU-Habitat, Nairobi, 2012.
3. villes-monstres
۴. Rio de la Plata به معنی رود نقره‌فام که در انگلیسی بریتانیایی به آن ریور پلات می‌گویند (و نام باشگاه فوتبال ریور پلاته از اینجا می‌آید)، رودی است که در بوئنوس آیرس جریان دارد.
۵. Pagina 12 روزنامه‌ی مترقی چاپ بوئنوس آیرس که بر اساس الگوی روزنامه‌ی لیبراسیون فرانسه شکل گرفته و از همکاری نویسندگان و روزنامه‌نویسان طراز اول آرژانتینی بهره می‌برد.
۶. Daniel Veronese بازیگر، کارگردان تئاتر و عروسک‌گردان آرژانتینی.
۷. Daniel Pipi Piazzolla نوازنده‌ی سازهای بادی اهل بوئنوس آیرس.
۸. Raul Scalabrini Ortiz شاعر، نویسنده و روزنامه‌نگار چپ‌گرای آرژانتینی، *El hombre que está solo y espera* کتابی از اوست که در سال ۱۹۳۱ منتشر شده است.
۹. Manuel Mujica Lainez نویسنده و منتقد هنری. *Misteriosa Buenos Aires* اثر مشهور اوست که به توصیف زندگی در بوئنوس آیرس از زمان تأسیس‌اش در سال ۱۵۳۶ (در افواه چنین می‌گویند) تا سال ۱۹۰۴ می‌پردازد. این کتاب در سال ۱۹۵۰ چاپ شد.
۱۰. Ernesto Sabato نویسنده، نقاش و فیزیکدان. تأثیر او بر ادبیات اسپانیایی‌زبان انکارناپذیر است.
۱۱. pampa به زمین‌های حاصلخیز جنوب امریکای جنوبی می‌گویند که با حدود هفتصدوپنجاه‌هزار کیلومتر مربع وسعت بیشتر منطقه‌ی شمال آرژانتین، بیش‌وکم تمام اروگوئه و بخشی از جنوب برزیل را در بر می‌گیرد. پامپا در میان مردم این مناطق کنایه از روستایی و دهاتی است و در اینجا کنایه از فرهنگ روستایی است در تقابل با فرهنگ شهری که دیوا و ستاره‌سازی از نمادهای آن است. نویسنده می‌گوید که این تقابل بین فرهنگ روستایی (پامپا) و شهری (دیوا) را از سده‌ی نوزدهم و در دو اثر نویسنده‌ی مانند اچه‌بریا (که اتفاقاً پشت سر هم نوشته شدند) می‌توان ردیابی کرد.
۱۲. Esteban Echeverria شاعر، رمان‌نویس و فعال فرهنگی قرن نوزدهمی آرژانتینی. او از مهم‌ترین چهره‌های سبک رمانتیک در ادبیات آمریکای لاتین است. اسیر (*La Cautiva*) و کشتارگاه (*El Matadero*) از نوشته‌های او بین سال‌های ۱۸۳۸ تا ۱۸۴۰ هستند.